بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره40**

۰۲/ ۰۹/ ۸۸ موضوع له اسم جنس-واضع چگونه ذات لابشرط قسمی را تصور می کند تا به ازای آن لفظی را وضع کند؟

**مقدمات حکمت( تکمیل و توضیح بحث موضوع له اسم جنس)**

ما در مورد موضوع له اسم جنس گفتیم که موضوع له اسم جنس، ذات لابشرط قسمی است که این ذات لابشرط قسمی جزیی از مفهوم بشرط شیء و بشرط لا است. سوال این است که واضع، چگونه ذات لابشرط قسمی را تصور می کند تا به ازای آن لفظی را وضع کند؟ به هر حال این مفهوم هر چند در ضمن هر سه مفهوم هست، ولی خودش مستقلا تصور نمی شود.

پاسخ این مطلب این است که ذهن انسان یک مفهومی را که در حالت های مختلف تصور می کند، این قدرت را دارد که این مفهوم را از حالت های همراهش، تجرید کند و تقیدش را به آن حالات از آن بگیرد. این یک نوع کلی سا زی است؛ شبیه تجریدی که ذهن انسان در مورد وجودات خارجی دارد. ذهن انسان زید و بکر و سایر افراد انسان را از خصوصیات فردیه منسلخ می کند و برای آنها یک مفهوم کلی می سازد. همین طور ذهن انسان قادر است مفاهیم ذهنی را از انواع تحصل و تعین ذهنی مجرد کند.

ذهن انسان می بیند که انسان را هم مجرد می توان تصور کرد و هم به عنوان جزیی از یک ترکیب (جزیی از بشرط شیء و بشرط لا). ذهن انسان می تواند مفهوم انسان را از این حالات تجرید کند و یک قضیه تشکیل دهد و بگوید: مفهوم الانسان اما ان یلاحظ وحده و اما ان یلاحظ جزءا لمفهوم الانسان العالم و اما ان یلاحظ جزءا لمفهوم الانسان اللاعالم. موضوع این قضیه یک نحو کلیت دارد. مصادیق این معنا مفهوم انسان است در حالات مختلف. مفهوم انسان در سه حالت مختلف سه مفهوم متباین نیستند. مفاهیم غیر اسم جنس مانند مفهوم زید نیز همین حالات ثلاث را دارد. لفظ زید را که واضع می کند برای مفهوم زید وضع می کند لابشرط نسبت به حالات عارض بر آن.

کیفیت تصور موضوع له اسم جنس برای واضع را به دو شکل می توان بیان کرد؛ بیان اول: مفهومی همچون انسان که در اعتبارات ثلاث ماهیت، حضور دارد، به هر حال خود نوعی تعین ذهنی دارد فارغ از کیفیت اعتبار آن؛ همچون مفهوم زید که مجرد این که گاه زید را با وصف العالم، در ذهن تصور می کنیم و گاه با وصف اللاعالم و گاه بدون این اوصاف، این مفهوم را سه مفهوم نمی کنیم. همین طور مفهوم انسان که اعتبارات ثلاث، این مفهوم را سه مفهوم نمی کند.

بیان دوم: ذهن انسان، از مفهوم انسان که در اعتبارات ثلاث، حضور دارد، نوعی جامع انتزاع می کند و لفظ را به ازاء محکی این جامع که در هر سه اعتبار وجود دارد، وضع می کند.

گفتنی است که جامع متصور در اینجا جامع بین الانسان و الانسان العالم و الانسان اللاعالم نیست، چنان چه از کلام شهید صدر برداشت می شود. جامع این سه مفهوم همان لابشرط مقسمی است، بلکه جامع بین انسان در این سه اعتبار است؛ لذا مصداق این جامع تنها جزیی از مفهومِ الانسان العالم یا الانسان اللاعالم است نه تمام این دو مفهوم.

از سوی دیگر وضع در اینجا از سنخ وضع عام و موضوع له خاص نیست؛ در وضع عام و موضوع له خاص، از دریچه تصور عام، تک تک افراد ملاحظه شده و به ازای تمام افراد به گونه جدا جدا لفظ وضع می شود. لذا هر چند عملیۀ جعل واحد است، ولی علقه وضعیه متعدد ایجاد شده و لفظ با هر یک از مصادیق و افراد به شکل مستقل علقه پیدا کرده و به منزله مشترک لفظی است که نیازمند قرینه معینه می باشد.

مثال روشن این نوع وضع در جایی است که کسی در روز ولادت حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله) برای تمام نوزادانی که در بیمارستان متولد می شوند، نام محمد را انتخاب می کند. در این فرض با یک عملیۀ، اعتبار نام گذاری صورت می گیرد، ولی هر نوزاد (به شکل مستقل) نام محمد پیدا می کند و مثل این است که به تعداد نوزادان وضع انجام شده باشد.

در ما نحن فیه مساله چنین نیست؛ وضع اسماء اجناس، یک علقه وضعیه ایجاد می کند بین لفظ اسم جنس و معنای مشترک آن که در اعتبارات ثلاث حضور دارد. البته ما عرض می کردیم که در اسم جنس از جهت دیگر هم نوعی لابشرطیت نهفته است و آن بحث قالب های مفهومی است. اسم جنس برای مفهومی وضع شده که می تواند معروض عموم شمولی یا عموم بدلی یا اهمال یا فرد معین یا فرد مردد یا ... قرار گیرد. این مفادها با دوال دیگری غیر از اسم جنس، فهمانده می شود، ولی معنای اسم جنس به گونه ای است که می تواند در همه این قالب های مفهومی قرار گیرد و به منزله ماده خامی است که تعین و تشخص های مختلف به خود می گیرد. بحث چگونگی تصور این قالب های مفهومی در هنگام وضع اسم جنس، شبیه بحث چگونگی تصور اعتبارات ثلاث ماهیت در هنگام وضع اسم جنس است.

**ادامه بحث مقدمات حکمت**

بحث در مقدمه اول، در مقام بیان بودن، بود. گفتیم که در مقام بیان بودن به معنای در مقام بیان مقصود بودن در تمام دلالات تصدیقیه مطرح است. در مقام بیان بودن در بحث اطلاق به معنای در مقام

بیان تمام مراد بودن است؛ البته با توضیحی که سابقا دادیم که مقام بیان بودن، در اثبات عمومیت موضوع دخالت دارد نه در اثبات لابشرط قسمی بودن آن.

بحث این بود که طریق اثباتی این مقدمه چیست؟ گفته شده است که در مقام بیان بودن مقتضای اصل است. شهید صدر اینجا این مطلب را مطرح کرده اند که آیا این اصل شبیه اصل عملی است؟ اگر این گونه است که ما در محیط عقلا چنین اصلی را نمی بینیم که در مقام تحیر برای رفع آن چنین اصلی را جعل کرده باشند. لذا باید ملتزم شد که مراد، اماره بودن آن است به این معنا که این اصل رجوع می کند به این که ظاهر حال متکلم در مقام بیان بودن است.

ما در جلسه سابق گفتیم که آیا همیشه ظاهر متکلم به نحو کلی همین گونه است؟ ما فی الجمله قبول داریم که ظهور حال متکلم در این مطلب هست، ولی به عنوان قانون عام نمی توانیم آن را بپذیریم. اساسا اماریت امارات، ناشی از غلبه است. مثلا چرا خبر واحد و قول ثقه اماره هستند و ظن نوعی به مطابقت نسبت به واقع حاصل می شود؟ جهت آن غلبه مطابقت خبر با واقع است که مفاد این قاعده معروف است که الظن یلحق الشیء بالاعم الاغلب.

حال دربحث ما آیا غالبا متکلم با نفس خطاب، عام را بیان می کند. به نظر می رسد که در برخی موارد جزما این گونه نیست. یکی از این موارد، ابتدای تشریع است؛ اگر نگوییم که غلبه به عکس (یعنی در مقام بیان نبودن) است. در اینجا مسلما غلبه با در مقام بیان بودن نیست.

مورد دوم جایی است که موضوع مورد حاجت بالفعل شخص نیست؛ به خصوص در جایی که موضوع در آینده تحقق پیدا می کند یا این که اصلا مورد ابتلا نباشد؛ مانند برنج در باب زکات که در محیط عربستان، یافت نمی شود. اینجا غلبه با طرف مقابل است و لو این که بتوان موضوع را تصور کرد فضلا از جایی که اصلا نتوان موضوع را تصور کرد که در این فرض در مقام بیان نبودن روشن تر است. مگر این که کسی از خارج محیط وارد شود و از معصوم سوال کند؛ به خصوص در روایات ابتدایی. در روایات مسبوق به سوال، شاید بتوان گفت که در مورد محل ابتلا و فرد متعارف فرض سوال، پرسش مطرح می شده است. اما افرادی که سوال به طور طبیعی به آنها ناظر نیست، نمی توان گفت که متکلم ناظر به اینها هم هست. خلاصه نسبت به افراد نادره یا افراد متحقق در آینده، روشن نیست که متکلم در مقام بیان با شخص خطاب باشد. به همین جهت است که در اینجا اطلاق لفظی منعقد نمی شود.

در مقام بیان بودن نه تنها در مطلقات شرط جواز تمسک است، بلکه در عمومات هم شرط است؛ چون حجیت عموم منوط به این است که متکلم در مقام بیان عموم باشد و استثناها را نکند. اگر در مقام بیان استثنا نباشد، نمی توان به عموم تمسک کرد. اراده تفهیمی در این فرض نسبت به اراده جدیه

اماریت ندارد. کاشفیت اراده تفهیمی نسبت به اراده جدی در جایی است که متکلم در مقام بیان قیود حکم باشد.

البته بین عام و مطلق در این فرض که متکلم در صدد بیان تمام مراد خود با شخص خطاب نیست، این فرق وجود دارد که در عام اراده تفهیمی وجود دارد، ولی در مطلق اصل اراده تفهیمی شکل نمی گیرد. ولی هر دو فرض در این جهت مشترکند که کاشف از مراد جدی در آنها وجود ندارد.

گفتنی است که اعتماد بر قرائن منفصله در تفهیم مراد با حکیم بودن متکلم هم منافات ندارد، بلکه چه بسا حکمت اقتضا کند که تبصره ها به شکل منفصل آورده شود تا فهم آن برای مخاطب بهتر میسر گردد. به هر حال در اینجا این سوال مطرح است که که اگر آیات در مقام بیان نباشد، پس چگونه اهل بیت علیهم السلام، به اطلاقات قرآن تمسک می کردند؛ مثل این روایت :قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع عَثَرْتُ فَانْقَطَعَ ظُفُرِی فَجَعَلْتُ عَلَی إِصْبَعِی مَرَارَةً فَکَیْفَ أَصْنَعُ بِالْوُضُوءِ قَالَ یُعْرَفُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ مِنْ کِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ امْسَحْ عَلَیْهِ[[1]](#footnote-1). در این روایت هم به آیه قرآنی تمسک شده است و هم این که به تمسک به آن، امر شده است.

ما قبلا این بحث را طرح کرده ایم. حاج آقا در برخی مباحث خود، اشاره کرده اند که اگر چه آیات قرآن اطلاق لفظی ندارند، ولی تا ظرف عمل، باید قیود ذکر شود. در غیر این صورت اطلاق مقامی در مجموع ادله شکل می گیرد؛ چون در مجموعه ادله هیچ قیدی ذکر نشده است و این کاشف از این است که در مقام ثبوت نیز قیدی وجود نداشته است. در اینجا مانعی ندارد که ما به کتاب خدا استدلال کنیم؛ چون شرط تمسک به آن یک امر عدمی است. آیات قرآن جزیی از دلیل است و جزء دیگر آن عدم استثنا در سنت است. در این گونه موارد عرفا می توان استدلال به جزء اثباتی دلیل یعنی آیات قرآن مستند ساخت. خلاصه استدلال به آیه های قرآن در این موارد در واقع استدلال به اطلاق مقامی است، ولی چون آیات قرآن مقتضی به شمار می آید، می توان آیات قرآن را دلیل انگاشت.

ما حصل عرض ما در مورد اصل در مقام بیان بودن این است که این اصل به صورت موجبه کلیه صحیح نیست. البته در بسیاری موارد که سائل سوالی طرح می کند و چه بسا بعدا فرصتی برای استماع قیود نداشته باشد یا وقت حاجت او مشخص نباشد، در این گونه موارد وقت خطاب و وقت حاجت تقریبا متلازم است و اصل در مقام بیان بودن تمام می باشد. در دیگر موارد اطلاق لفظی شکل نمی گیرد، ولی به اطلاق مقامی مجموع ادله می توان تمسک جست. البته در اینجا بحث این که شاید مقید منفصلی بوده و به دست ما نرسیده هم مطرح است. ما سابقا در بحث حجیت عام مخصص درباره آن

صحبت کردیم و گفتیم که سیره عقلا بر عمل به عمومات بعد از فحص از مخصص و عدم وجدان آن قائم است. البته اصالۀ العموم نوعی اصل عملی به شمار می رود نه اماره ظنی. شبیه این بحث ها در مورد اصالۀ الاطلاق مطرح است.

1. 1. الكافي ج : 3 ص : 33 [↑](#footnote-ref-1)